

دشتر ششم

تاریخ شفاهی  
نشر معاصر ایران

# طراحی

## گفت و گو با طراحان گرافیک

محمد هاشم اکبریانی



علی اکبر صادقی



فریده شهبازی



مهنوش مشیری



فرشید منقالی



قباد شیوا



سید فضل الله (کمال) طباطبایی



محمد علی بنی اسدی



محسن حسن پور



مرتضی اسماعیلی سهی



ماهدی تذهیبی اصفهانی



علی هاشمی شهرکی



نرگس محمدی



علیرضا گلدوزیان



محمد هاشم اکبریانی



خانه کتاب

زمستان ۱۳۹۸

سرشناسه: اکبريانی، محمد هاشم، ۱۳۴۴ -  
 عنوان و نام پديدآور: طراحی: گفت و گو با طراحان / محمد هاشم اکبريانی.  
 مشخصات نشر: تهران: خانه کتاب، ۱۳۹۸.  
 مشخصات ظاهري: ۳۷۶ ص.  
 فروست: موسسه خانه کتاب؛ ۶۹۵. تاريخ شفاهي نشر معاصر ايران؛ ۶.  
 شابک: ۹-۵۳۹-۲۲۲-۶۰۰-۹۷۸  
 وضعيت فهرست نويسی: فيپا  
 عنوان ديگر: گفت و گو با طراحان.  
 موضوع: کتاب آرايي -- ايران  
 موضوع: Book design -- Iran  
 موضوع: طراحان -- ايران  
 موضوع: Designers -- Iran  
 رده بندي کنگره: Z۲۴۶  
 رده بندي ديوي: ۶۸۶/۲۲۵۲۰۹۵۵  
 شماره کتابشناسي ملي: ۶۱۰۸۵۵۹

موسسه خانه کتاب (۶۹۵) تاريخ شفاهي نشر معاصر ايران (۶)

### عنوان: طراحی: گفت و گو با طراحان گرافيك

تاريخ شفاهي نشر معاصر ايران (دقتر ششم)

تهيه و تنظيم: محمد هاشم اکبريانی

ويراستار: حسن هوشمند

ناشر: خانه کتاب

نوبت چاپ: اول، اسفند ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

بها: ۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹-۵۳۹-۲۲۲-۶۰۰-۹۷۸

طراح گرافيست: عليرضا کرمي

صفحه آرا: جواد رحيمي

چاپ و صحافي: چاپ شاد رنگ

نشانی: خيابان انقلاب اسلامي، بين خيابان فلسطين جنوبي و برادران مظفر، شماره ۱۰۸۰

مؤسسه خانه کتاب - شماره تماس ۸۸۳۴۲۹۸۵

## فہرست مطالب

۷	پیش گفتار
۹	مقدمہ
۱۱	علی اکبر صادقی
۴۱	قباد شیوا
۷۵	فرشید مثقالی
۱۰۷	مہنوش مشیری
۱۳۷	فریدہ شہبازی
۱۶۳	مرتضی اسماعیلی سہی
۱۹۹	محسن حسن پور
۲۲۹	محمد علی بنی اسدی
۲۶۳	سید فضل اللہ (کمال) طباطبائی
۲۸۷	علیرضا گلدوزیان
۳۰۷	نرگس محمدی
۳۲۵	علی ہاشمی شہرکی
۳۴۵	ماہنی تذهیبی اصفہانی



## پیش گفتار

از نظر زیبایی‌شناسی، طراحی و گرافیک کتاب یکی از تأثیرگذارترین عوامل در جذب مخاطب است. بر این اساس باید گفت طراح و گرافیست در استقبال از یک کتاب نقش مؤثری دارند. در چرخه نشر نیز این مؤلفه جای ویژه‌ای به خود اختصاص داده است. امروزه تولید کتاب را بدون طراحی نمی‌توان در نظر گرفت. با این حال وقتی به نوشته‌ها و گفته‌های مربوط به نشر توجه کنیم نشان‌چندانی از طراحی به‌عنوان مؤلفه‌ای مهم در انتشار کتاب به چشم نمی‌خورد. البته این امر، به طراحی کتاب محدود نمی‌شود و عوامل بسیاری در صنعت نشر سهم دارند که به آن‌ها توجه شایسته‌ای نمی‌شود.

زمان طولانی‌ای به مدت سه دهه، تمام فعالیت‌های حرفه‌ای خود را به کتاب و گسترش کتابخوانی اختصاص داده‌ام. در همه این سال‌ها یک نکته روزبه‌روز برآیم روشنی بیشتری پیدا کرد و آن این که زمانی می‌توان نشر را به‌درستی مورد مطالعه قرار داد که به همه عناصر مؤثر در تولید کتاب پرداخت. بر این اساس همان‌اندازه که ناشر و کتابفروش در نشر تأثیر گذارند؛ ویراستار، حروفچین، قانونگذار کتاب، صحاف، کتابدار و... هم صاحب نقش هستند.

موضوع مهم دیگر نبود تحقیق و پژوهش در خصوص بخش‌های مربوط به نشر است. متأسفانه منبع مشخص و قابل اتکایی که بتواند مبنای کار پژوهشگران باشد، وجود ندارد یا بسیار اندک است. به این ترتیب اگر قرار است منابعی وجود داشته باشد چه بهتر گفته‌های کسانی باشد که خود در این راه فعال بوده‌اند و عمری را در این راه صرف کرده‌اند.

«خانه کتاب» که یکی از مراکز و نهادهای مهم مرتبط با کتاب بوده و تاکنون آثار فراوانی درباره کتاب و نشر منتشر کرده است وظیفه خود دید منابع دست

اولی را تدارک ببیند تا امر پژوهش در این زمینه میسر شود. البته خانه کتاب در جشنواره‌های خود به طراحی و شکل کتاب هم توجه کرده است و حتی یک جشنواره مستقل تحت عنوان دوسالانه نشان شیرازه نیز راهاندازی کرده است که به صورت تخصصی به مسائل زیباشناسی کتاب می‌پردازد. با چنین نگاهی بود که طرح «تاریخ شفاهی نشر معاصر» شکل گرفت. در این طرح، اصل بر آن است که همه عناصر مؤثر در عرضه کتاب موردنظر قرار گیرند و تاریخ حیات آن‌ها در دوران معاصر از خلال گفت‌وگو با سرآمدان هر رشته به تصویر کشیده شود. بی‌شک تاریخ نشر کتاب در ایران برخاسته از تاریخ زندگی حرفه‌ای ویراستار، موزع، کتابدار و ... است و اگر آیندگان بخواهند درباره نشر امروز سخنی بگویند و پژوهشی انجام دهند، این کتاب‌ها منبع بسیار مهمی خواهد بود. قدم اول در این راستا به تاریخ شفاهی «ویراستاری» اختصاص دادیم که شروعی بود برای کار در دیگر حوزه‌ها. پس از آن موضوعات «پخش کتاب»، «کتابفروشی‌ها»، «حروفچینی» و «حقوق نشر» مورد نظر قرار گرفت و در گفت‌وگو با صاحب‌نظران و عزیزانی که عمری را در پیشرفت این رشته‌ها گذاشته‌اند، تاریخ تحولات هر یک از آن‌ها در کشورمان به تصویر کشیده شد. این دفتر را که ششمین دفتر از این مجموعه است، به «طراحی کتاب» اختصاص دادیم که امروزه نقشی حیاتی در جذب مخاطب دارند.

در انتها وظیفه خود می‌دانم از مجری طرح، آقای محمدهاشم اکبریانی و سایر همکارانشان و همچنین همه همکاران خودم در مؤسسه خانه کتاب که همدلانه چنین فعالیت‌هایی را پی‌گیری می‌کنند تقدیر کنم. همین‌طور از مصاحبه‌شوندگان که همگی از سرمایه‌های اجتماعی و فرهنگی این خاک زرخیز هستند و نهایت همکاری را در انجام این مهم داشتند، سپاس‌گزارم.

نیکنام حسینی‌پور

مدیرعامل خانه کتاب

زمستان ۱۳۹۸

## مقدمه

با آن که نقاشی در کشورمان سابقه‌ای طولانی دارد، اما طراحی به معنای نوین آن حیاتی کمتر از هفتاد سال دارد. پیش از آن جلد کتاب و نیز صفحات آن، تابع هنر و طراحی خاص نبود و سلیقه و انتخاب ناشر و گاه مؤلف در این زمینه تعیین‌کننده به‌شمار می‌رفت. اما با شروع عصر جدید، زیبایی و آرایش کتاب، از اهمیت برخوردار شد به‌گونه‌ای که لازم آمد طراحان و گرافیست‌ها در این حوزه فعال شوند. آن‌چه اتفاق افتاد توجه خواننده به شکل کتاب بود. ناشر به‌خوبی به این امر واقف شد که علاوه بر متن، هنر به‌کاررفته در کتاب‌آرایی هم برای جذب مخاطب تعیین‌کننده است.

از زمانی که کتاب به طراح سپرده شد تا روی جلد و صفحات آن مزین شود تا امروز، مراحل گوناگونی در کتاب‌آرایی طی شده است که بستگی به تحولات پیش‌آمده در طراحی و نشر دارد. در این‌راه، هم مبانی این رشته هنری تغییرات عمیقی به خود دید و هم ابزار و نوع نگاه طراح دگرگون شد. علاوه بر این، محتوا و موضوع کتاب‌ها نیز باعث شد طرح‌ها حرفه‌ای و تخصصی شود. طراحی آثار ادبی با آن‌چه می‌بایست در آثار تاریخی یا مثلاً کتاب‌های دینی به‌کار گرفته شود کاملاً متفاوت بود. در نگاه کلی‌تر تفاوت طراحی در آثار بزرگسال و کودک به شکلی بود که یک طراح نمی‌توانست در هر دو عرصه تبخّر لازم را داشته باشد.

کتاب حاضر، ششمین دفتر از مجموعه تاریخ شفاهی نشر معاصر ایران



است که دوست عزیزم ایمان مهدیزاده با برخی از طراحان مطرح کشورمان به گفت‌وگو نشست تا تصویری کم‌وبیش کامل از سیر تحولات طراحی کتاب در ایران به خواننده عرضه شود. همه این‌ها باعث شد تا موضوع طراحی کتاب، در مجموعه تاریخ شفاهی نشر مورد توجه قرار گیرد و افراد متخصص این رشته که عمری را در این زمینه فعال بوده‌اند طرف گفت‌وگو قرار گیرند. طبیعی است طراحان دیگری هم در عرصه این هنر حضور دارند که این مجموعه در دفترهای بعد، از دیدگاه و نظر این عزیزان نیز بهره خواهد برد.

پیش از این از این مجموعه، کتاب‌های ویرایش، پخش کتاب، کتابفروشی، حروفچینی و حقوق نشر منتشر شده است.

در پایان لازم می‌دانم از آقای نیکنام حسینی‌پور، مدیرعامل محترم خانه کتاب که این امکان را فراهم آوردند تا تاریخ شفاهی نشر، تدوین شود سپاس‌گزارم.

همچنین قدردان تمام بزرگوارانی هستم که وقت خود را در اختیار ما گذاشته و در گفت‌وگوها شرکت کرده‌اند.

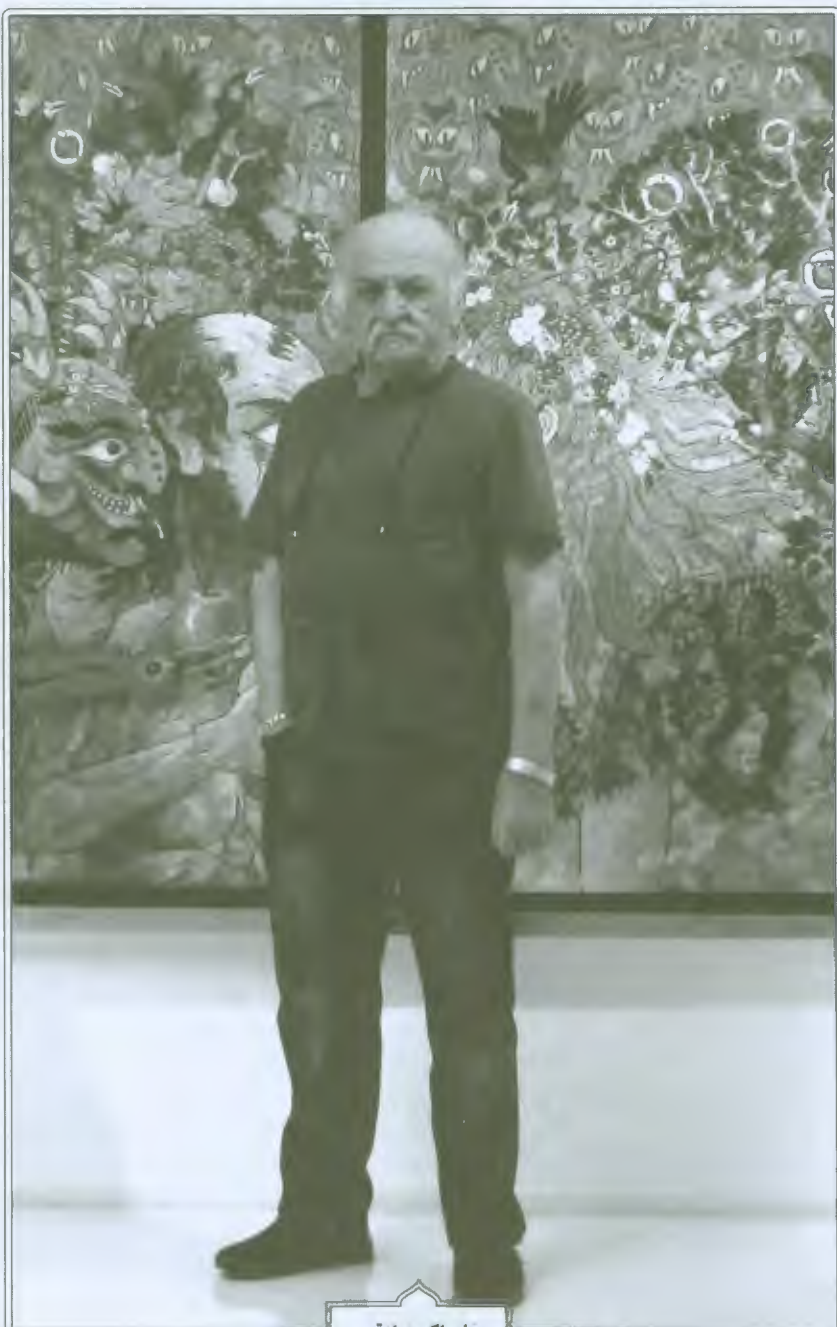
محمدهاشم اکبریانی

دبیر مجموعه تاریخ شفاهی نشر معاصر ایران

زمستان ۱۳۹۸

گفت و گو با

علی اکبر  
صادقی



### لطفاً خودتان را کامل معرفی بفرمایید.

علی اکبر صادقی هستم، متولد ۱۳۱۶ در پامنار تهران. چهارسالگی به قلهمک نقل مکان کردیم، چون کار پدرم عوض شده بود. تا چهل سالگی در همان قلهمک بودم و دبیرستان جم می رفتم. خیلی از هنرمندان خوب امروز مملکت ما در این مدرسه درس می خواندند؛ مثل آیدین آغداشلو، عباس کیارستمی، فنی زاده، افجعی و... من کلاس هفتم و نهم رفوزه شدم. از بس نقاشی می کردم پدرم عاصی شده بود. می گفت: «تو می خواهی چه کاره شوی!» به قول معروف از دستشان در رفته بودم. کلاس ششم متوسطه همه معلم ها فهمیدند که من روزی نقاش می شوم. من هم عکسشان را در بشقاب می کشیدم و بهشان هدیه می دادم و از این کارها می کردم. ششم متوسطه را یک ضرب قبول شدم؛ اما سال های گذشته یا رفوزه می شدم یا پنج- شش تجدید داشتم. سپس برای ادامه تحصیل به دانشکده هنرهای زیبا رفتم و شاگرد اول شدم. دوازده سال دانشکده را در مقطع لیسانس طول دادم که سربازی نروم؛ آخرش هم با داشتن زن و بچه سربازی رفتم. ولی در هر صورت مدام نقاشی می کردم، تکنیک های مختلف کار می کردم. سبک های مختلف را آزمایش می کردم. این که پیکاسو و سزان چه کار کرده اند، مطالعه زیادی می کردم؛ مخصوصاً مطالعه تصویری. آن موقع مثل حالا اینترنت نبود. چون می دانید من حتی تلفن همراه بلد نیستم خاموش و روشن کنم. کامپیوتر اصلاً بلد نیستم؛ یعنی وقتی وقتم را صرف این ها

نمی‌کنم، چون آدم معتاد می‌شود. الان در یک میهمانی همه سرشان در تلفن همراهشان است. به هم نگاه نمی‌کنند. آن لطافت هم‌نشینی واقعاً از بین رفته‌است. مواقع خیلی کمی است که آدم جایی می‌رود، این‌ها دست میهمان‌ها نباشد و این تأسف‌برانگیز است. حالا هم ۸۲ سالم است، روزی شش تا هفت ساعت یک‌ضرب کار می‌کنم. هرگز تعطیلی ندارم. نه جمعه دارم نه تعطیلات دیگر. هیچی. حتی سفر خارج هم که می‌روم، یک بلوکه کاغذ و رایید و مژیک‌هایی در کیفم هست. در استراحت‌های سفرم، همیشه نقاشی می‌کنم. نقاشی‌هایی کردم به نام «سفر با علی‌اکبر صادقی». هر جایی می‌روم، نه این‌که از آن محیط نقاشی کنم، همان ذهن سورئال خودم را نقاشی می‌کنم؛ ولی بیکار نمی‌توانم بنشینم. این تقریباً یک بیوگرافی خلاصه بود.

**فرمودید از کودکی به کار نقاشی و طراحی علاقه داشتید. از چه دوره‌ای به‌شکل حرفه‌ای کار را شروع کردید؟ یعنی اولین کار حرفه‌ای‌تان کجا و چگونه بود؟**

از زمان دبیرستانم حتی من چند پشت جلد برای بعضی‌ها ساخته بودم که در محله‌ما بودند و نویسنده بودند و چیزی می‌نوشتند، برای آن‌ها نقاشی می‌کردم. یک خرازی‌فروشی در محله‌مان بود، بعضی‌ها می‌آمدند سفارش می‌دادند که به آقای صادقی بگویید چنین نقاشی‌ای بکشد. یکی آمده بود می‌گفت آن کودک که کوزه‌اش شکسته را می‌خواهم، بعد من ۱۵ تومان ازش گرفتم که ۵ تومان دادم به آن خرازی‌فروشی و باقی‌اش را برای خودم برداشتم. در ده یا یازده سالگی کتاب اجاره می‌کردم، کتاب شبی یک قران اجاره می‌داد. سر کوچه هم یک خرازی بود. تابستان که شد، من شاگردش شدم. مغازه‌اش را جارو می‌کردم. شب هم یک کتاب برمی‌داشتم می‌بردم خانه. آن یک قران را در واقع نمی‌دادم. روزی یک قران هم آن آقا

به من مزد می داد. این ها تمام عشق و علاقه ام بود. بعد وقتی که من چهره ماندگار شده بودم، یک خبرنگار از من پرسید: «آقای صادقی شما الان چه آرزویی دارید؟» گفتم: «تنها آرزوی من الان این است که ای کاش پدرم زنده بود، می دید من چهره ماندگار شدم». البته وقتی که دانشگاه رفتم، دیگر خیالش راحت شد.

**پس کار حرفه ای را در واقع از همان دوره مدرسه شروع کردید. یعنی پول بگیرید، کار کنید؟**

بله، مثل همین نمایشگاه تهرانی که هست، نمایشگاه جلالیه بود. من یک هفته آن جا دکور می ساختم. برای چند غرفه کار کردم و پول می گرفتم. ده روز هم دیرتر رفتم مدرسه، اول سال بود. اسمم را نمی نوشتند. یک نقاشی برای مدیر مدرسه کشیدم، گفتم: «خب برو، دیگر غیبت نکنی». خیلی جاها نقاشی به دادم رسید. حتی کلاس ششم متوسطه که بودم، با یکی از دوستانمان در پاساژ علمی در شاه آباد زیرپله ای اجازه کرده بودیم که دوست من تابلونویسی می کرد. من تازه ساختن پلاکارت را شروع کرده بودم برای سردرهای سینما. اولین پلاکارتی هم که ساختم «ولگرد» ملک مطیعی بود. سال های سال این کار را می کردم. کارهای تبلیغاتی زیاد کردم، مثل جعبه سازی برای داروسازی ها و پیراهن و خیلی جاها. هرچیزی که جعبه سازی می خواست یا آرم. بعد سال ۳۸ بود که ویترای را خودم ساختم؛ البته در ایران مثل ویتراهای اروپا نبود. متأسفانه نوتردام هم آتش گرفت که زیباترین چیزها را داشت. من با تکنیک خاصی ویترای می ساختم که تقریباً افه همان کارهای ویترای اروپایی را داشت که این هم خیلی گرفته بود و مشتری زیاد داشت. سال ۴۶ هم بود که خیابان ولیعصر، مغازه ای را خریدم، اسمش را هم گذاشتم «گالری ویترای» که بعد تبدیل شد به «نگارخانه سبز». به همین ترتیب سال های سال تا امروز کارهای

مختلف کردم؛ ولی دائماً نقاشی می‌کردم. وقتی که سربازی بودم، من را آوردند کانون پرورش فکری که برای تصویرگری کتاب پهلوانان فیلم‌سازی کردم. سینما اصلاً بلد نبودم؛ ولی به‌زور گفتند باید تو فیلم انیمیشن ایرانی بسازی. هفت فیلم ساختم. من دائماً خودم را تغییر می‌دهم. با یک تکنیک فقط کار نمی‌کنم. با تکنیک‌های مختلف کار کردم. کتاب‌های کانون را که نقاشی می‌کردم، هر کدامشان یک تکنیک و فرم خاصی دارد.

**برای آموزش، کارگاه یا جای خاص یا کلاسی بود که بروید یا نقاشی‌های شما بیشتر خودآموز بود؟**

پدرم مهندس ماشین‌های چاپ در چاپخانه بانک ملی ایران بود و دوستی ارمنی داشت به نام آقای هایروپتیان که معاون چاپخانه آن‌جا بود و اصلاً شاگرد قبول نمی‌کرد. کلاس نهم بودم که با اصرار زیاد من و دوستی پدرم ایشان قبول کردند و من تقریباً سه ماه آن‌جا می‌رفتم. هم شاگرد پادو بودم، هم نقاشی آبرنگ ازش یاد می‌گرفتم که برای من، بودن کنار آقای هایروپتیان خیلی مهم بود که شاید بعدها به این واسطه یکی از بهترین آبرنگ‌سازهای ایرانی شدم، خب من لیسانس دانشکده هنرهای زیبا هستم. قبل از دانشگاه تنها جایی که برای دوره رفتید، نزد همان آقای هایروپتیان بود؛ یعنی قبل از آن خودتان نقاشی می‌کردید؟

بله. خودم نقاشی می‌کردم. الان نمی‌دانم مدرسه‌ها نقاشی درس می‌دهند یا خیر؛ ولی آن موقع‌ها هفته‌ای یک روز زنگ نقاشی و زنگ موسیقی داشتیم. متأسفانه فکر نمی‌کنم الان چنین چیزی باشد. یک خاطره دارم. کلاس هشتم بودم، من وقتی زنگ نقاشی بود، خیلی شیر می‌شدم جلوی کلاس می‌نشستم؛ اما زنگ ریاضیات می‌رفتم انتهای کلاس سرم را پایین می‌آوردم. همه بچه‌ها هم به من می‌گفتند: «اکبر نقاش». معلم ما آقای دکتر معین افشار بود. شلوغ می‌کردم، می‌گفت: «بچه آن قدر شلوغ نکن.»

از کلاس، من را بیرون کرد. بچه‌ها گفتند: «آقا این نقاشی‌اش خوب است چرا بیرون می‌کنید؟» گفت: «ولی بی ادب است». واقعاً هیچ وقت بی ادبی هم نمی‌کردم. بعد با همین آقای معین افشار دوست شدیم و خیلی بهم کمک می‌کرد. برایم کتاب می‌خرید. کتاب‌های نقاشی خارجی برایم می‌آورد. باهم خیلی خیلی دوست شدیم که بعدها هم در شمال با او ویلایی خریدیم. از نظر تدریس، قبل از انقلاب، سه ماه انیمیشن دانشگاه هنر درس دادم. خوشبختانه خورد به انقلاب و دیگر دانشگاه تعطیل شد و من از دانشگاه بیرون آمدم. دو-سه سال بعد از انقلاب هم آقای مرتضی ممیز به من گفت: «بیا برویم دانشکده. این جا معلمی نداریم که تصویرگری درس بدهد.» گفتم: «باشد» ما رفتیم و سه ماه آن جا بودم، دیدم بچه‌ها خیلی تنبل اند، کار نمی‌کنند. اصلاً با روحیه من جور نیستند. گفتم مرتضی جان من این سه ماه هم که بودم هیچی نمی‌خواهم، خداحافظ. دیگر از آن به بعد هیچ موقع تدریس نکردم؛ اما کسانی که می‌خواهند لیسانس و دکترا بگیرند، هم درباره انیمیشن، هم درباره تصویرگری و نقاشی، به عنوان استاد راهنما قبولشان می‌کنم. هیچ وقت هم بابت استاد راهنما بودنم پول نمی‌گیرم. به جوان‌ها خیلی کمک می‌کنم. مثلاً امروز یک پسر ۱۷ یا ۱۸ ساله آمد، دو عدد نقاشی آورده بود به من نشان دهد. دیدم خیلی بد است، مثلاً می‌خواست مدرن کار کند. خیلی با محبت بهش گفتم: «عزیزم تو آناتومی بلدی؟ پرسپکتیو بلدی؟ شناخت وسایل هنری داری؟ رنگ روغن چیست؟ آبرنگ چیست؟ چطوری کار می‌کنند؟» گفت: «خیر.» گفتم: «بین این کاری که تو کردی، نمی‌خواهم توی ذوقت بزنم، تو عین پسر منی؛ اما حتماً باید کلاس بروی، زیاد مطالعه کنی تا این که یواش یواش نقاشی کلاسیک را یاد بگیری. عین تمام هنرمندان بزرگ مثل پیکاسو و دالی و این‌ها در واقع اول مبانی هنر را یاد گرفتند.» خیلی نصیحتش کردم



و رفت؛ ولی اصلاً هیچی نبود، صفر!

آن زمان دورهٔ مدرسه که کار می‌کردید، ابزار کارتان چه بود؟ یعنی از چه وسایلی برای نقاشی استفاده می‌کردید؟

معمولاً شروع همیشه با مداد رنگی بود. من خیلی دوست داشتم نقاشی رنگ کنم. مدام می‌گفتم: «آقا جان برای من یک جعبه آبرنگ بخر.» می‌گفت: «خیر، باعث می‌شود تو بیشتر نقاشی کنی.» زمستان‌ها لوزتینم خیلی چرک می‌کرد و سرما می‌خوردم. هرکاری هم که پدرم می‌کرد بروم بیمارستان لوزه‌ها را عمل کنم، قبول نمی‌کردم. کلاس هفتم یا هشتم بودم، یک روز بهم گفت: «کبر بیا برویم بیمارستان بانک ملی ایران، وقتی آمدیم بیرون برایت جعبه آبرنگ می‌خرم.» بلند شدم و رفتم. الان کسی لوزه عمل می‌کند همان روز به خانه می‌آید؛ ولی آن موقع بعد عمل، دو-سه روز بیمارستان می‌خوابانند. بستنی خوشمزه می‌دادند و این حرف‌ها. وقتی که آمدیم، در چهارراه استانبول یک مغازهٔ لوازم‌تحریر فروشی بود، برایم یک جعبه آبرنگ پلیکان خرید. آن قدر این جعبه آبرنگ برای من عزیز بود که شب‌ها می‌گذاشتم زیر سرم دزد نبرد! واقعاً آن قدر علاقه‌مند بودم. آن موقع‌ها لولهٔ رنگ روغن به این صورت که نبود. پودر رنگ می‌خریدی با روغن برزک قاتی می‌کردیم، رنگ درست می‌کردیم. تازه شروع کردم رنگ روغن کار کردن. در آن دوران کمبود بود، ولی بسیار شیرین بود. مثلاً من رنگ گواش سفید می‌خواستم، در ایران نبود. در جعبه آبرنگ همیشه یک لولهٔ کوچک هست. رفتم سینکا خریدم و با چسب قاتی کردم، یک گواش سفید درست کردم. از این کارها زیاد می‌کردم.

استادهایتان در دانشگاه چقدر تأثیر داشتند؟ چقدر خودشان آشنا به کار بودند؟

استاد طراحی و نقاشی ما، استاد حیدریان شاگرد کمال‌الملک بودند. ایشان واقعاً خوب دیدن را به ما یاد داد و این خیلی مهم بود. استاد خیلی خیلی خوبی بود. به علت سن بالای آقای حیدریان معاون دانشکده شده بود. کلاس‌ها تقسیم شده بود. آن موقع همه باهم بودیم. مثلاً معلم دکور ما یکی دیگر بود، بعضی از معلم‌های هر کدامان کسی دیگر بودند. بعد آتلیه را تقسیم کردند. مثلاً یک آتلیه برای خانم صدر بود، یکی برای آقای جوادی، یکی آقای حمیدی که من در آتلیه آقای حمیدی بودم. ایشان تحصیل کردهٔ فرانسه هم بود و به ما زیاد کار یاد داد. من را هم خیلی دوست داشت، بعضی وقت‌ها آتلیه‌ام می‌آمد. خیلی اوضاع خوبی بود. من سال اول بودم، حتی برای سوم و چهارمی‌ها هم، برای بچه‌ها کار می‌کردم. بهشان کمک می‌کردم. یک روز یک مجسمهٔ ونوس گذاشته بودند وسط آتلیه و دورتادور، سه پایه‌ها که از رویش با زغال نقاشی کنیم. من کشیده بودم، گفت: «بارک‌الله پسرم خیلی خوب شده؛ اما شانهاش را نیم‌سانت ببر بالاتر.» حالا ۵۰ در ۷۰ بود، در یک مجسمهٔ نیم‌تنه که نیم‌سانت تأثیری نمی‌گذاشت! گفتم: «استاد چه فرقی می‌کند؟» گفت: «بین عزیزم من می‌خواهم خوب دیدن را به تو یاد بدهم.» که این کلمهٔ خوب دیدنش برای من در تمام زندگی خیلی مهم بود. من همه‌چیز را خوب نگاه می‌کنم. ساختار یک تکه برگ را نگاه می‌کنم. می‌نشینم از روی گل‌های کوچک در چمن‌ها طراحی می‌کنم. به این جهان بی‌نهایت خیلی فکر می‌کنم. به قول سعدی می‌گوید:

«هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم

نبود بر سر آتش میسر آن که نجوشم»

من نمی‌توانم نجوشم. دائماً دارم می‌جوشم. می‌خواهم بگویم آدم از هم کلاسی‌هایش بیشتر یاد می‌گیرد تا از استادها؛ ولی استادها بدون تأثیر

نیستند. دانشکده هنر ۲۵ نفر در کنکور شاگرد می گرفت. من دوازده سال که آن جا بودم حدود ۳۰۰ نفر فارغ التحصیل شدند. از این ۳۰۰ نفر شاید ۲۰ نفر نقاشی را ادامه دادند و نقاش شدند. بقیه لیسانسشان را می گرفتند و استخدام ادارات می شدند و حقوق لیسانسیه می گرفتند. می خواهم بگویم محیط برای آدم خیلی مهم است. من یک شناخت خیلی خوبی از زندگی و مذهب و همه چیز پیدا کردم. خوب دیدن و مهربان بودن را یاد گرفتم؛ البته مهربان بودن را از پدر و مادرم یاد گرفتم. چون تا آخر عمرشان حتی یک بار ندیدم بگومگو کنند. خودم الان ۵۲ سال است که ازدواج کردم، هیچ موقع با زنم بگومگو نمی کنم. بهترین زن دنیا را دارم. خیلی آرامش می دهد. من از صبح تا شب می نشینم کارم را می کنم، تمام کار و زندگی ما را ایشان انجام می دهد.

### آن زمان وسایلی مثل کامپیوتر فکر می کنم نبود.

حتی آن موقع که فیلم انیمیشن هم می ساختیم، کامپیوتر نبود.

**لطف کنید بگویید دوره دانشجویی در دانشگاهتان ابزار کار چه چیزهایی بود.**

سالی هفده تومان و یک قران شهریه دانشکده می دادیم. بوم و یک پالت گنده و خیلی چیزها همان جا در آتلیه ها مجانی بود، از جمله رنگ سفید چون خیلی مصرف می شد. هرکسی که می خواست نقاشی کند یک سه پایه بهش می دادند. کنار هر سه پایه، چهارپایه ای بود که وسایل را رویش می گذاشتیم. تقریباً همه چیز بود. اوایل تابستان که می شد، پنجاه ورق کاغذ نقاشی ۵۰ در ۷۰ و رنگ روغن و قلم مو می دادند که ما تابستان برویم کار کنیم. این ها امکاناتی بود که آن موقع می دادند. حالا شهریه ها زیاد شده؛ مخصوصاً شهریه هایی که امروزه شاهد آن هستیم، و وسایل نقاشی هم کم و گران شده. من دو هفته پیش در موناکو نمایشگاه

داشتم. تابلوهایی را که می‌خواستم ببرم باید ورنی می‌زدم که همه رنگ‌ها یکدست و شفاف شود. تمام تهران را گشتم؛ حتی آن شرکتی که رنگ را وارد می‌کرد و صاحبش دوست من بود گفت: «اصلاً نیست! ما اعتبار باز کردیم. همه کار کردیم؛ ولی اجازه ورود کالا به ما نمی‌دهند.» در رنگ‌ها قیمت‌های هر رنگ فرق می‌کند. بستگی به آن موادی دارد که می‌سازند. رنگ آکرولیک خیلی گران شده است. مثلاً تا سال گذشته می‌خریدم ۱۷ هزار تومان، حالا هفتاد یا هشتاد هزار تومان باید بخریم. حالا من می‌توانم بخرم؛ ولی ناراحتم برای آن دانشجوها یا نقاش‌هایی که فروش کم دارند یا فروش ندارند. عشق نقاشی نمی‌گذارد. آدم برای این‌ها متأسف می‌شود. اوایل انقلاب موزه هنرهای معاصر بعضی وسایل را آورده بود که به نقاشان و هنرمندان با قیمت بسیار ارزان می‌داد. مثلاً یک جعبه راپیدوگراف، ۵۰۰ تا یک تومانی بود؛ الان یک دانه نوکش ۵۰ هزار تومان است. درحالی‌که آن موقع دوازده عدد بهترین مارک دنیا را به ما می‌دادند. ما در نشستی بودیم در موزه هنرهای معاصر، «انجمن هنرمندان تجسمی» می‌خواست تأسیس شود. می‌گفتند: «پول خیلی کمی باید به عنوان حق عضو بدهید.» یکی از استاد‌های دانشگاه که تحصیل کرده خارج هم هست، می‌گفت من یک لوله رنگ را از شکم زن و بچه‌ام می‌زنم می‌خرم. با این که تازه آن موقع ارزان بود! واقعاً خیلی سخت می‌شود متأسفانه.

### چه وسایلی روی آن پایه می‌گذاشتید؟

همان قلم‌مو و رنگ و نفت و این چیزها یا کمدی به ما می‌دادند که وسایلمان را آن‌جا بگذاریم. درواقع تمام این امکانات را به ما می‌دادند. بعضی وقت‌ها بچه‌ها آلات موسیقی می‌آوردند، در کلاس می‌زدند. یعنی هرکسی هرکاری می‌خواست بکند، خیلی آزاد و راحت بود. بعضی‌ها هم که تازه مدرن شده بودند، استاد ما می‌گفت: «عزیزم بیا اول نقاشی یاد